علاء الدنیا والدین اتسز بن محمد معین اعز الله انصاره
وضاعف اقتداره که در ایام دولت او عقود فضل
منتظم است و بنای جهل منهدم طلب فرمود بشتافتم و سعادت
خدمت مبارک دریافتم بر طرف بساط عالی که سجده گاه
جباران و بوسه جای قهارانست بایستادم کتابی در بدایع
شعر پارسی که آنرا ترجمة البلاغه خوانند بمن نمود نگرستم
ابیات و شواهد آن کتاب را بس ناخوش یافتم همه را
از روی تعسف و از راه تکلف فراهم آورده و نظم کرده
با اینهمه از انواع زلل و اقسام خلل خالی نبود واجب شد
بر من بنده که پرورده آن درگاه و پدیدآورده بارگاه در معرفت
محاسن نظم و نثر هر دو زبان پارسی و تازی باین کتاب
پرداختن و این مجموع ساختن هر چند این جمله که آورده
شد غیضی است از فیض آنچه پادشاه اسلام خلد الله ملکه را

از اقسام فصاحت و بلاغت حاصل است لیکن
خدمت اهل فاقه بقدر الوسع والطاقه است واگر در اجل
تاخیر باشد و روزگار مهلت دهد و تقدیر یزدانی بر وفق
مراد انسانی رود کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع اصناف
علم شعر از عروض و القاب و قوافی و معایب و محاسن
نظم و نثر چنانکه چون ذکر جمیل پادشاه اسلام ثبته الله در جهان
مخلد بماند و امتداد دهور و اعوام و شهور و ایام آثار آنرا
مدروس نگرداند و این کتاب را حدائق السحر فی دقائق
الشعر نام نهادم والمطلوب من الله عز و جل ان یعصمنا
من الخطاء الخلل فی القول والعمل انه الموفق للسداد والمیسر
للمراد   الترصیع   بپارسی در نشانیدن جواهر و جز
آن بود در حلی و در ابواب بلاغت این صنعت چنان بود
که دبیر یا شاعر لختهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را برابر لفظی آرد

که بوزن و حرف روی متفق باشند و در نثر که حرف روی
گفته میشود از راه توسع است چه حقیقت حرف روی جز در شعر
نباشد   مثال از نثر تازی در قرآن مجید   ان الابرار
لفی نعیم   و ان الفجار لفی جحیم   مثال   ان الینا ایابهم
ثم ان علینا حسابهم   و از سخن حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله   اللهم اقبل توبتی   و اغسل حوبتی   و از نثر فصحا
من اطاع غضبه   و اضاع ادبه   ایضاً العاقل یفتخر
بالهمم العالیه   لا بالرمم البالیه   حریری گوید   هو یطبع
الاسجاع بجواهر لفظه   و یقرع الاسماع بزواجر وعظه
و اگر کسی خواهد که خزانه پایدار از مرصعات نثر تازی
رسائل ابوالحسن اهوازی را بدست آورد که جمله مرصعات است
و من یکی فصل از سخن او بر سبیل نمود از اینجا بیاورم و فصل
این است   الحمد لله الدائم بقاؤه   اللازم قضاؤه

الثاقب برهانه العالی سلطانه الذی اید الدین
بعد ما ولت ولاته واستولت عداته وتضعضعت
ارکانه وتصعصعت اعوانه انقضت کواکبه وانفضت
کتائبه وذل نصیره وقل مجیره بغیث الحیاء
ولیث اللقاء وکنز الامال ووجه الابطال وقلب الاسلام
وقطب الاقدام ولباب العلی ونصاب التقی الداعی
الی الله صلواته علیه حمداً لا یفنی مدده ولا یحصی عدده والیه الرغبه
فی صلوته علی محلی الغمه ومنجی الامه محمد المصطفی واله الطاهرین
مثال از نثر پارسی مادر مُرده چادر بُرده می خورده می کرده
مثال از نظم تازی ابو فراس گوید بیت وافعاله للراغبین
کریمه وامواله للطالبین نهاب غزی گوید یا ظالمی ان خفت
سطوة ظالم بل لائمی ان خفت جفوة لائم مثال دیگر
من گویم یا بانی الفخر الاشم یا ثانی البحر الخضم انت

المقدم

المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم مغناک للاجی حمی
ونداک للراجی جرم اللیث دونک فی الوغی
والغیث نی الکرم تلقی بحر بنانک المنی تنفی بغر بنانک الظلم
مثال از شعر پارسی رودکی گوید کس فرستاد بسر آن بت
عیار مرا که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا منطیقی گوید بر سخاوت
او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار
انوری گوید ای منور بتو نجوم جمال وی مقرر بتو رسوم
کمال بوستانی است صدر تو ز نعیم آفتابی است
قدر تو ز جلال تیره پیش فضایل تو نجوم خیره پیش
شمایل تو شمال در کرامت ترا نبوده نظیر در شهامت ترا
نبوده همال این قصیده بس دراز است و از اول تا آخر
مرصع است و کسی از عرب و عجم قصیده تمام مرصع نگفته است

الترصیع مع التجنیس

هرچند صنعت ترصیع

در نفس خویش جایگاهی عظیم و پایگاهی منیع دارد امّا چون
با عمل دیگر یار گردد پرمایه‌تر و بلندپایه‌تر شود مثال از نثر
تازی قد وطئت الاهما اعقابهم و خشیت الاعداء اعقابهم
مثال دیگر الکئوس فی الراحات والنفوس فی الراحات
مثال از نثر پارسی یار برگشته و کار برگشته از نظم تازی موصلی
کاتب گوید لم یزل نحن فی سداد ثغور واصطلام
الابطال من وسط لام واقتحام الاهوال من وقت حام
واقتسام الاموال من وقت شام و غرض از این قطعه بیت
آخر است ایضاً من کویم جلالک یا خیر الملوک مبیناً علی
منبر المجد المؤثّل خاطب فللحظة البکراء سیفک دافع
وللحظة العذراء سیفک خاطب مثال از نظم پارسی بیارم و
کار زار و تو در مانی بیم آرم و کار زار و تو در مانی دستار
بدست آرم تا بستانی دست آر بدستارم تا بستانی

ایضاً

ایضاً فغان من همه زان زلف و غمزگان که همی
بدان زره ببری و بدین زنخ ببری و غرض از این بیت
مصراع دوّمست **التجنیسات** این صنعت چنان بود
که دبیر یا شاعر کلماتی را که از گونه یکدیگر باشند بگفتن
یا نبشتن در نظم و نثر بیاورد و این صنعت هفت قسم است
اوّل تجنیس تام دوم تجنیس ناقص سوم تجنیس زاید چهارم تجنیس مرکب
پنجم تجنیس مکرّر ششم تجنیس مطرّف هفتم تجنیس خط امّا
تجنیس تام این صنعت چنان بود که در نظم یا در نثر دو کلمه
یا بیشتر آورده شود که در گفتن و نبشتن چه یکدیگر باشند و در معنی
مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت
و زیاده و نقصان نباشد مثال از نثر تازی زائر السلطان
کزائر اللیث الزائر مثال دیگر المرأة السلیطة حیة تسعی
ما دامت حیة تسعی مثال از نثر پارسی چندان خور

کت زبان دارد چه چندان کت زبان دارد از نظم
تازی ابو الفتح بستی گوید بیت سما وحمی بی سام وحام فلیس
کمثله سام وحام مثال از شعر پارسی من گویم ایا غزال
سرای وغزل سرای بدیع بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل
سرای **تجنیس ناقص** این چو تجنیس تامست در اتفاق
حروف لیکن بحرکت مختلف مثال از نثر تازی جبة البُرد وجنة البَرد
وغرض اینجا لفظ بُرد و بَرد است که حرکت با در یکی ضم است
و در یکی فتح و ناقص از اینجهه گوید که اگر بحرکت متفق بودی
چنانکه بحروف خود با تجنیس تام بودی مثال از حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و آله اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی
ایضاً معاذ بن جبل گوید الدین یهدم الدین ویکی از فصحا
گوید الجواد محکر بر لا محتکر بر مثال از نثر پارسی ای بلا گزیده
و پشت دست گزیده ایضاً راه کشنده و کرما کشنده
از نظم

از نظم تازی من گویم لمولانا کمال الدین محمد اشتم و منصب عال
وغرة تحت جواره زهر المعالی تحت کثیر بحوار غرة مثال
از شعر پارسی قطران گوید بیت پیاده شود دشمن از اسب
دولت چو کردی بر اسب سعادت سوارا بر اسب سعادت
سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوارا
تجنیس زاید و این را تجنیس مذیل نیز خوانند و این صنعت
چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت متفق باشند
اما در آخر یک کلمه حرفی زیادت باشد مثال از نثر تازی
هو حام حامل لاعباء الامور وکاف کافل لمصالح الجمهور
ایضاً زمانی اناقی زمانه ومن اخوانی فی خیانه مثال
از نثر پارسی موی سیاه ترا ز شب و شبه از نظم تازی
نصر بن حسن المرغینانی گوید بیت فدیناه من خل مواف
مواقف ومن صاحب صاف مصاف مصافق مثال

از شعر پارسی من گویم ازحسرت خط زر تو ای زیبا روی
از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی تجنیس مرکب این
صنعت چنان باشد که از دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب
بود و این دو گونه است یکی آنکه در خط و لفظ هر دو متشابه
و دیگری آنکه در لفظ متشابه باشد و در خط مختلف این باز
پسین را علی الخصوص مفروق خوانند مثال هر دو گونه
از نثر تازی ان علت دولته او عاد فصنع الله رایح او غاد
ایضا کنت اطمع فی تجربتک ومطایا الجهل تجری بک
مثال از نثر پارسی من تا زنده ام در راه مهر تو تازنده ام
ایضا من مردنیم ولیک من مرده نیم مثال هر دو گونه
از نظم تازی این است جعلت هدیتی لکم سواکا
ولم اقصد به احدا سواکا بعثت الیک اعوادا من
اراک رجاء ان اعود وان اراکا ابو الفتح بستی گوید
کلکم

کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا
از شعر پارسی قطران گوید بیت من اندر غم وعده دیدن تو
کنم با دل خویش دایم تمارا تو از مهر من یکزمان یاد ناری
مگر مهربانی نباشد شما را در مثال مفروق گوید سرو بالائی
که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و نذر
دیدگان زان آفت آب تجنیس مکرر و این تجنیس را
مردد و مزدوج نیز خوانند این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
در اخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی هم
بیاورد و اگر در صدر لفظ نخستین حرفی یا دو حرف زیادت
باشد رواست مثال از نثر تازی النبید بغیر النغم غم
وبغیر الدسم سم ایضا من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع
بابا ولج ولج مثال از نثر پارسی فلان با سرود رود است
یا نزار و زار است مثال از نظم تازی ابو الفتح بستی گوید

قطعه ابا العباس لا تحسب انی لشیبی عن حلی الاشعار عار فلی طبع
کسلسال معین زلال من ذری الاحجار جار مثال از شعر پارسی
افتاد مرا با دل مکار تو کار افکند دلم درین دو گلنار تو نار من مانده
خجل به پیش گلزار تو زار با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار و قطرانرا
قصیده ایست که این صنعت در همه نگاه داشته و مطلع آن قصیده اینست
مصراع یافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار تجنیس مطرف
این صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند
الا حرف آخرین مثال از نثر تازی از خبر پیغمبر الخیر معقود بنواصی
الخیل و از نثر فصحا لفظه در تنضید و خطه روض نضیر ایضا الخائن
خائف مثال از نثر پارسی دل کریم از آزار آزاد باشد مثال
از نظم تازی ابو بکر قهستانی گوید تمتع بیوم مسعد النجح مسعف
ودع قول لاح معنت النصح معنف مثال از شعر پارسی معزی
گوید بیت از شرار تیغ تو بودی باده ساران را شراب

در طعان

٧

در طعان رمح تو بودی خاکساران را طعام التجنیس الخطی این صنعت را
مضارعه و مشابه نیز خوانند و این چنان باشد که دو لفظ آورده
شود که در خط متشابه باشند و در لفظ مختلف از نثر تازی از قرآن مجید
و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا ایضا و الذی هو یطعمنی و یسقین و اذا
مرضت فهو یشفین مثال از خبر پیغمبر ایاکم و مشاوره النساء فانها
تمیت الغره ایضا و علیک بالیاس من الناس مثال
از سخن علی ابن ابیطالب علیه السلام نسبت میدهند عزک غرک
فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدی بهذا
مثال دیگر من گویم رب رب غنی عنی سریه سریه فجاء فجاء بعد نعد
عشره عسره ایضا نعم النسب النشب ایضا المجالس احلها اخلها
ایضا کل ملهوف الیه فراره و لدیه قراره مثال از نثر پارسی شب
تاریک و راه باریک مثال از نظم تازی یا حسن دار تعفت
طیب تلک المعانی کانما هی لفظ و ما لها من معانی هم من گویم

قطعه لقطب الملوک تذلّ الرّقاب ونحو هواه میل النفوس
عواطفه سابغات الظّلال وانعمه سابغات الکئوس ایضاً
بازمن کویم به عاد اعلام العلوم عوالیا واصبح اثمان الثناء غوالیا
مثال ازشعر پارسی من کویم درخدمت تو اسب معانی بتاختم
ورنعمت تونزد امانی بباختم ایضاً من کویم همان بهتر که نوشی
اندرین مدّت می صافی همان خوشتر که پوشی اندرین عدّت
خزادکن الاشتقاق این صنعت را اقتصاب نیز خوانند
واین صنعت را بلغا از جملهٔ تجنیس شمرده اند واین چنان باشد
که دبیر یا شاعر در نظم یا نثر الفاظی آورد که حروف ایشان
متقارب باشد و متجانس درکفتار روا از اینکونه درکلام خدای
عزّ وجلّ بسیار است ودر اخبار وآثار فراوان مثال از قرآن
فاقم وجهک للدّین القیّم ایضاً یا اسفی علی یوسف واسلمت
مع سلیمان لله ربّ ایضاً وجنا الجنّتین دان ایضاً لیریه کیف



یوارى

یواری سوءة اخیه ایضاً فروح وریحان وجنّة نعیم ایضاً
وان یردک بخیر فلا رادّ لفضله ایضاً اوآوی الی رکن شدید
ایضاً اثّاقلتم فی الارض ارضیتم بالحیوة الدّنیا من الاخرة
مثال ازخبر پیغمبر عصیّه عصت الله ورسوله ومضر مضرها الله فی النار
وغفار غفر الله مثال ازخبر پیغمبر الظّلم ظلمات یوم القیمة مثال
ازسخن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یا حمراء یا بیضاء
واحمری وابیضّی وغرّی غیری مثال ازسخن بلغا اللّهمّ سلّط علیهم
الطّعن والطّاعون ایضاً له خلق خلق وشان شان وشیمة مشومة
دخیم وخیم مثال ازنظم تازی وقائلة لم عرتک الهموم وامرک
ممتثل فی الامم فقلت دعینی علی غصّتی فان الهموم بقدر الهمم
هم تو قائل کوید هنیئاً لسا داه بباقی هراه لقاء الکرام
وماء الکروم فهی مقلتی منذ فارقتهم غمام یجود بماء الغموم
مثال دیکر نصر ابن احسن المرغینانی کوید ان تری الدّنیا اعارت

والنّجوم السّعد غارت صروف الدّهر شتّی کلّما جارت اجات
مثال اصمعی گوید وما انت هل انت الا امرءٌ اذا صحّ اصلک
من باهله وللباهلی علی خبزه کتابٌ لا آکله الا آکله مثال از شعر پارسی
نوای توای خوب ترک نوآیین درآورد در صبر من بینوائی
رهی گوی حوس ورنه بس آهوی رن که هرگز مبادم ز عشقت
رهائی زوصفت رسیده است شعرم بشعری ز نعتت
گرفته است راوی روائی مثال رودکی گوید بیت اگرت
بدر رساند همی ببدر منیر مبادرت کن و خامش مباش
چند عنا الاسجاع انواع اسجاع سه گونه است اوّل
سجع متوازی دوّم سجع مطرّف سوّم سجع متوازی بیان
سجع متوازی این صنعت چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر
کلماتی آورده شود که بوزن و عدد و حرف روی متفق باشند
مثال از نثر تازی و از قول پیغمبر صلّی الله علیه وآله اللّهم اعط
کل متفق

کل متفق خلفاً وکل ممسک تلفا مثال از نثر فصحا ابرد من البرد
فی زمن الورد مثال از نثر پارسی اسب تاخته و گوی باخته سجع مطرّف
این صنعت چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود
که بروی متّفق باشند امّا بوزن و عدد حروف مختلف مثال
از فواصل کلام باری عزّ اسمه و اواخر آیات قرآن مجید
شاید گفتن چنانکه میفرماید کتابٌ فصّلت آیاته ایضاً مالکم
لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا مثال از نثر فصحا جنابه
محط الرّحال ومخیم الآمال غرض ازین رحال و آمال است
که هر دو کلمه بحرف روی یکی است و آن لامست که واقع شده
بعد از الف و بوزن مختلف اند مثال از نثر پارسی فلان را ست
گفتار است و درست کردار کرم بسیار راست و هنر بیشمار
سجع متوازن این صنعت چنان باشد که بنثر اختصاص ندارد
بلکه در شعر همین توازن کلمات میافتد و این شعر را موازنه خوانند

واین چنان باشد که از اوّل دو قرینه یا از اوّل دو مصرع
تا آخر کلماتی باشد که هریک نظیر خویش را بوزن موافق باشد
امّا بحرف روی مختلف مثال از قرآن مجید وآتیناهم الکتاب
المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم وهریک ازین کلمات
با نظیر خویش موافقست الّا ما شاء الله مثال از سخن بلغا قد تقع
المحال بعد التضایق وانجح المراد بعد التمانع مثال از نظم تازی
ابو بکر قهستانی گوید بیت فما ذقت الّا ما غنی مشربا وما نلت
الّا لحم کفی مطعما ایضاً هو الشمس قدراً والملوک کواکب هو البحر جوداً
والکرام مذاهب مثال از شعر پارسی مسعود سعد گوید شاهی که زخش
او را دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت بود نشان
اندر پی کمانش زه بگسلد یقین اندر پی تفنگش پر بفکند گمان
واین موازنه در دو بیت افتد ایضاً من گویم آنکه مال وخزاین گیتی
نیست در پیش دست او بسیار آنکه کشف سرایر گردون نیست

درپیش

درپیش طبع او دشوار وازین قسم در شعر من ومسعود بسیارست
المقلوبات از صنعتها که در نظم ونثر بدیع وغریب شمارند وبرقوت
طبع دبیر یا شاعر دلالت کند مقلوب است ومعنی مقلوب
بازگونه است وانواع او بسیارست وما درین رساله از انواع
چهار نوع را که معروفست یاد کنیم اوّل مقلوب بعض دوم مقلوب
کل سوّم مقلوب مجنّح چهارم مقلوب مستوی مقلوب بعض این صنعت
چنان باشد که در نظم یا نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان ایشان
تقدیم وتاخیر در بعض حروف باشد نه در همگی مثال از الفاظ مفرد
تازی رقیب قریب شارع شاعر مثال از خبر پیغمبر صلّی الله علیه وآله
اللهم استر عوراتنا وآمن روعاتنا مثال از الفاظ مفرد پارسی
سرکه وسکر مثال از سخن بلغا من بحرم یرحم از نظم تازی ابو فراس
گوید فعندی حصب رواد وعندی رئ وراد مثال از شعر پارسی
بیت از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل عناست

مقلوب کل و این صنعت چنان باشد که تقدیم و تاخیر در همهٔ
حروف کلمه باشد از اول تا آخر مثال از الفاظ مفرد تازی کلک
شیر ریش مثال از نثر تازی کفه بحر و حبا به رجب مثال از نظم
تازی حسامک منه للاحباب فتح ورمحک منه للاعداء حتف
مثال از شعر پارسی عنصری گوید بیت بگنج اندرون ساخته خواسته
بجنگ اندرون لشکر آراسته ایضاً از شعر پارسی علی نورتبی گوید
میرک سیاست نیک چابک و برنا هرچه بگوید ظریف گوید زیبا
هست انیس و کریم و رشناسی زود بخوان بازگونه میرک سینا
مقلوب مجنّح مقلوب کل است الا آنکه دو کلمه که در ایشان
این صنعت نگاه داشته اند یکی از اول بیت باشد و یکی از آخر
بیت مثال از شعر پارسی ابدا بنده مطعوم آنزا که بدهر بنماید ربد
بتمامی ادبا و روا باشد که در اول و آخر هر مصراعی این صنعت نگاه دارند
از شعر تازی ساق هذا الشاعر الجبن الی من قلبه فاس سار

حیّ القوم فالهم علینا جبل راسی مثال از شعر پارسی زران
دو جادو نرگس مخمور باکشی و مار زار و گریان و غربوا نم همه روز
دراز و این صنعت مجنّح را معطف نیز خوانند مقلوب مستوی
این صنعت چنان باشد که در نثر الفاظ مرکّب یا در شعر یک
مصراع چنان افتد که هم راست توان خواند و هم بازگونه
مثال از قرآن مجید کلّ فی فلک و ربّک فکبّر مثال از نثر
تازی ساک و کاس مثال از نثر پارسی دارم همه مراد هم
از شعر تازی و بغایت خوبست اراهن و نادمه لیل لهو
و هل لیلهنّ مدان نهارا ایضاً عج تنم قربک دعداً آمنا انّما
دعد کبرق منتج مثال از شعر پارسی رامشم درمان در دم
کرم یار رای مرکم درد نا مردم شمار زیر کا کنکا کر برز
زیت رامان اریز ایضاً ادیب نطنزی گوید زنطز آمده
زخت خرد مار نطز زنطزم زنطزم زنطزم زنطز

رد العجز علی الصّدر از عملهای گزیده و صنعتهای پسندیده
در باب بلاغت رد العجز علی الصّدر است عجز آخر بیت را
گویند و صدر اول را و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
در اول سخن منثور یا باول بیت لفظی گوید و بآخر همان لفظ
باز آرد و این صنعت شش نوعست و این را مطابقه و مصدّر
نیز گویند نوع اول از رد العجز علی الصدر چنان باشد که آن
لفظ که در اول آورده شده در آخر همان لفظ بعینه صورةً
و معنی بی هیچ نقصان و تفاوت باز آرد مثال از نثر
تازی طلب بالهم فسلب طلب و نهب بالهم فوهب
ما نهب مثال دیگر الحیلة ترک الحیلة دیگر القتل انفی
للقتل از شعر تازی سکران سکر هوی و سکر مدامة انّی
تفیق فتی به سکران نون الهوان من الهوی مسروقة
و اسیر کل هوی اسیر هوان مثال ادیب ترک گوید
تمنّت

تمنّت سلیمی ان اموت صبابةً و اهون شیء عندنا ما تمنّت
دیگر سریع الی ابن العم یشتم عرضه و لیس الی داع الندّی
بسریع مثال از شعر پارسی غضایری گوید عصا برگرفتن
نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا و مرا قصیده ایست
که از اول تا آخر این صنعت نگاهداشته ام و اینجا از آن
چند بیت آرم قرار از دل من ربود آن نگار بدان عنبرین طرّه
بیقرار نگار است رخسارهٔ من بخون ز هجران رخسارهٔ
آن نگار خمار است در سر مرا بی شراب ز اندوه آن
نرگس پرخمار کنار من از دوست تا شد تهی مرا پر شد
از خون دیده کنار شمار غم او ندارم از آنک برون شد
غم او ز حد شمار نوع دوم از رد العجز علی الصدر این صنعت
مانند پیشین است الّا اینکه آن لفظ که اول گفته شده است
تا آخر همان لفظ باز آورده شود اما بمعنی مختلف و این صنعت

بحقیقت تجنیس تام است اما چون از اول دو لفظ متجانس
یکی بصدر افتد و یکی بعجز این را نیز از حساب رد العجز علی الصدر
شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع پیشین شریف‌تر
و بگفتن مشکل‌تر است مثال از شعر تازی کافر النعمة کالکافر
دیگر سائل اللئیم یرجع و دمعه سائل مثال از شعر پارسی داد یافت
هر که داد داد از نظم تازی مؤملی کاتب گوید یسار
من سجیتها المنایا و یمنی من عطیتها الیسار نصر بن حسن المرغینانی
گوید و ذوائب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها منها النفوس
ذوائب دیگر هم او فرماید و نشری بجمیل الصنع ذکرا اطیب
النشر و نقری بسیف الهند شخصا اشرف النقر از شعر پارسی
هوای ترا از آن گزیدم بعالم که پاکیزه‌تر از سرشک هوائی
گرائی و احوال من بنده دانی کنی رحم و در حال ری
من گرائی چرا ای رهی بود شیرین لبانت چرای

می ازمنی

من از من رسیده چرائی ابو الفرج رونی گوید بیمین تو ملک
داده یسار بیسار تو عدل خورده یمین من گویم سوار فضلی
ای نجم دین و میارزد زمانه بساعد جاه ترا از فضل سوار بیسار برده
فراوان یمین با اوج تو میر از آن گزیده یمن و از آن خجسته یسار
نگار یافته از خط تو صحیفه عقل در آن نگار خجل گشته خد و خط نگار
و این قصیده ابیت تمام در صنعت و این سه بیت نموده شد
نوع سوم از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد که همان
لفظ صورة و معنی بعینه که در عجز بیت خواهد آمد در حشو مصراع
اول بیارند نه در صدر مثال از شعر تازی من گویم اما القبور
فانها مانوسة بجوار قبرک والدیار قبور دیگر لقد حاز اقسام
الفضائل کلها فامسی وحیدا فی فنون الفضائل از شعر پارسی
همه عشق او انجمن کرد من همه نیکوئی گرد او انجمن ایضاً
از شعر پارسی اگر بنگر چنان بنگر نگارد مر بر آن نگارین دیگر

وکر آذر چو او دانست کردن درود از جان من بر جان آذر

نوع چهارم از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد

که نوع سوم الا آنکه معنی آن لفظ که در آخر است غیر آن باشد

که در حشو است مثال از شعر پارسی کریما بده داد از فلک

که ایزد ترا هرچه بایست داد مثال از شعر تازی ثعالبی کوید

بیت لبلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء

بلابل بلابل در مصراع اول جمع بلبل است و بلابل که در عجز است

جمع بلبله است و بلابل میانی جمع بلبال است نوع پنجم

از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد که در اول و آخر

دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه بعینه مشتق باشد

و در اصل معنی متفق اما در صیغه ایشان اندک تفاوتی باشد

و این نوع دو قسم است یک قسم آنکه یک لفظ در صدر

باشد و یک لفظ در عجز و دیگر آنکه یکلفظ در حشو مصراع اول باشد

دیگر لفظ

و یک لفظ در عجز مثال از قرآن مجید استغفروا ربکم انه کان

غفارا ایضا و لقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین

سخروا منهم ما کانوا به یستهزؤن ایضا لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم

بعذاب و قد خاب من افتری ایضا انظر کیف فضلنا

بعضهم علی بعض و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا مثال

از فرموده نبی صلی الله علیه و آله من مقت نفسه امنه الله تعالی

من مقته مثال از نظم تازی ابو الفوارس کوید و من الم بها

فقال سلام کم حل عقده صبره الالمام یعنی النزول

مثال از نظم تازی و ما ان شبت من کبر و لکن لقیت

من الاحبة ما اشابا مثال دیکر ابو الفتح کوید و در این قطعه

هر دو نوع است یا غالب الناس بعدوانه انت

علی التحقیق مغلوب بلثک اهل الفضل قد دلنی انک

منقوصٌ و مثلوبٌ مثال از شعر پارسی امیرا کرمرا

معزول کردی سرانجام همه عمال عزلست بتوقیع تو
ایمن گشته بودم ندانستم که توقیع تو هزلست غرض این
قطعه بیت اول است دیگر عنصری گوید تا جهان بود است
کس برباد نفشانده است مشک زلف یارم هر شبی برباد
مشک افشان کند نوع ششم ازرد العجز علی الصدر همچنانست
که نوع پنجم الا اینکه آن دو لفظ که در اول و آخر آورده شود
ازیک کلمه مشتق نباشد و در اصل معنی مختلف باشد و این نیز
دو قسم است مثال قسم اول از قرآن مجید قال انّی
لعملکم من القالین لفظ قال از قول مشتق است و لفظ قالین
از قلی و معنی قلی دشمنیست مثال از شعر پارسی من گویم
نالم از عشق ای صنم شب و روز وایک از ناله گشته ام
چون نال مثال از نظم تازی ضرائب ابدعتالی السّماح
فلسنا نری منک فینا ضریبا مثال از قرآن مجید واذا انعمنا

علی الانسان اعرض ونای بجانبه وایضاً واذا مسّه الشر فذو
دعاء عریض دیگر ونادی فی الظلمات ان لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین مثال از نظم تازی ابو
فراس گوید منحناها الحرائب غیر انّا اذا جارت منحناها الجراب
از شعر پارسی گرت زمانه ندارد نظیر شاید باز تو از خدای
برحمت زمانه را نظری المتضاد بپارسی ضد را خشیج مانند
واین صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر
الفاظی آورده باشد که ضدّ یکدیگر باشند چون حار و بارد و رطب
و یابس و نور و ظلمت و سیاه و سفید واین را خلیل ابن احمد
مطابقه خوانده است مثال از قرآن مجید واما من اعطی
واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی
وکذّب بالحسنی فسنیسره للعسری و در اینجا عطا و بخل و تصدیق
و تکذیب و یسر و عسر جمع است و هر یک از این الفاظ

ضدّ قرین خویش است دیگر قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج
المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب ایضاً
من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فما له من هاد و این
دو نوع در قرآن مجید بسیار است و درین مختصر شرح آن
احتمال نکند مثال از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله انهم
لیقلّون عند الفزع و یکثرون عند الطمع دیگر از قول
پیغمبر صلعم روایت میکنند که او را گفتند فلان علم انساب
نیک میداند فرمود علم لا ینفع و لا یضر مثال از سخن امیرالمؤمنین
علی علیه السلام ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه
مثال دیگر از سخن حسن بصری که او را گفتند افراط میکنی از ترسانیدن

خلق گفت ان من خوفک حتی تبلغ الخوف مثال از شعر
تازی رمی الحدثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا
فرد شعورهن السود بیضا و رد وجوههن البیض سودا متنبی گوید
ازورهم و سواد اللیل یشفع لی و انثنی و بیاض الصبح یغری بی
مثال عبد الله ابن المعتز گوید یا رب مبکیة فی طی مضحکة و رب
مولمة فی شیء لذات و آوردن چهار طبع در یک بیت هم
ازین نوع است من گویم در آخر قطعه سقی بلخ سقیا نافعا فی
کل بکرة و من بحوالی بلخ اندی سحابا دیارا اذا ما حلها الحر ساعة
امته الامانی بعد طول اجتنابها المت بنفسی منذ فارقت ارضها
نوائب یوذینی الیم عذابها جفونی یذکی ماءها نار حرقتی
اذا الریح جاشی بریّا ترابها از شعر پارسی قمری گوید بدیدار است
عدل و ظلم نهان مخالف اندک و ناصح فراوان من گویم دلی
ز اوفاق تو سازنده آبی عدو ز اخلاف تو سوزنده ناری

ایضاً از شعر پارسی از آبدار خنجر آتش فشان تو چون باد
کشته دشمن ملک تو خاکسار مسعود سعد سلمان گوید ای
سرد و گرم چرخ کشیده شیرین و تلخ زهر چشیده الاعنات
بپارسی اعنات در کاری سخت افکندن بود و این صنعت را
لزوم مالا یلزم خوانند و این چنان باشد که دبیر یا شاعر
از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کند که بر او لازم و واجب
نباشد و سخن بی وجود آن چیز تمام و درست نباشد چنانکه
در آخر اسجاع یا در آخر ابیات پیش از حرف روی یا ردیف
حرفی را التزام کند که اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او
آرایش سخن باشد چون بای کتاب و عتاب و قاف
رقم و بقم که اگر در قوافی کتاب صواب و با رقم علم آرند
هم روا باشد اما نگاهداشتن امثال این سخن را آراسته‌تر
و زیباتر کرده‌اند از قرآن فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل

فلا تنهر

فلا تنهر از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم بک احاول و بک
اطاول مثال دیگر اذا استشاط السلطان تسلط الشیطان
دیگر شر ما فی الرجل شح هالع و جبن خالع دیگر الارواح جنود
مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف دیگر
زر غباً تزدد حباً مثال از سخن فصحا وجهه وسیم و فضله جسیم مثال
از شعر تازی یقولون فی البستان للعین لذة و فی الخمرة
الماء الذی غیر آسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها
ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن مثال از شعر تازی من کریم
عرف الامام الفرد عبد الواسع قوم رفیع القدر آیة مجده
مضروبة فوق الرفیع التاسع هو منهل الآمال و ابناء المنی
یردونها من کل قل سامع ماضر من تحمیه حر زمانه بسعات
احداث الزمان اللاسع و ابو العلاء معری را کتابیست
که هر شعری را که در آنجا آورده است لزوم مالا یلزم است

مثال از شعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید از بسکه تو در هندو
در ایران زده تیغ ور بسکه در این هر دو زمین ریخته خون
زین هر دو زمین هرچه گیاه روید تا حشر بپخش همه مرجان
بود و شاخ طبرخون من گویم سهم تو در زمین کشیده سپاه
قدر تو بر فلک نهاده قدم تضمین المزدوج این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه حدود اسجاع و قوافی
نگاه دارد و شرایط آن بجا آورد در اثنای قراین یا در اثنای
ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد مثال از قرآن مجید
وجئتک من سبأ بنبأ یقین مثال از قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله المؤمنون هینون لینون دیگر المؤمنون دعب لعب
مثال از سخن بلغا فلان زین بعلمه الجم و مجده الاشم زمانه
و فاق بفضله الباهر و حسبه الزاهر اقرانه و درین دو قرینه
زمانه و اقرانه که باخر هر یک افتاده اند مسجع اند و اعتماد
قرینها

قرینها بر آنست و این لفظهای متفق الاواخر که در اثناء
هر قرینه افتاده است چون علمه الجم و مجده الاشم و چون
فضله الباهر و حسبه الزاهر مزدوج آوردن از جهة زیادت
آرایش است و حدود اسجاع اصلی را بدان حاجت نیست
مثال از نثر پارسی فلان بسیرت گزیده و عادت پسندیده معروفست
و بخدمتگذاری حضرت و طاعت داری دولت موصوف
مثال از شعر تازی در مرثیه صاحب اسمعیل عباد گفته اند مضی الصاحب
الکافی ولم یبق بعدها کریما یروی الارض فیض غمامه فقدناه
لما تم واعتم بالعلی کذاک خسوف البدر عند تمامه غرض لفظ اتم
و اعتم است درین قطعه که مزدوجند من گویم تعود رسم الوهب
والنهب فی العلی و هذا زمن وقت للطف و للعنف دابه ففی اللطف
ارزاق العفاة و هابه و فی العنف اعمار العداة نهابه غرض
ازین بیتها وهب و نهب و لطف و عنف است که مزدوج اند

از شعر پارسی فرخی گوید چو چین قرطه بهم بر شکسته زلف کجش
چو حلقه های زره پر گره دو جعد دوتا ایضا هزاران چنبر
از عنبر بروی روز در بندد ایضا ز دینار گون شید وا بر سپید
زمین گشت سیمین و زرین سما غرض ازین بیتهای پارسی
زره و گره و چنبر و عنبر و شید و سپید است که همه مزدوج اند
الاستعاره ومعنی استعاره چیزی بعاریت خواستن است
واین صنعت چنان باشد که لفظی را معنی حقیقی بود پس دبیر
یا شاعر آن لفظ را از ان معنی نقل کنند و بجایگاه دیگر
بر سبیل عاریت کار بندد و این صنعت در همه زبانها هست
وبغایت خوبست وچون استعاره بعید نباشد و مطبوع
بود سخن را از و آرایش تمام حاصل آید مثال از قرآن مجید
واخفض لهما جناح الذل من الرحمة واشتعل الراس شیبا
فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون

مثال از قول پیغمبر صلعم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و عمرو بن
عاص وابل السهمی را خطبه ایست که در مدح عمر علیه السلام انشا
کرده است و آن فصل جمله استعارست و بغایت
فصیح و خوبست و فصل این است ان ابن حنیمة تعجب له
الدنیا امعاها فالقت الیه فلاذ کبدها و اوفقت له محبتها
واطمعته شحمتها و امطرت جوداً سال منه شعابها ووقعت
فی محافلها فمص منها مصا وقمص منها قمصا وما اسلب قدماه
وجانب غمرتها ومشی ضحضاحها الا کذالک ایها الناس
قالوا نعم رحمک الله مثال از نثر پارسی دبیران نویسند
بباید که سایه شفقت بر سر فلان گسترانند و دامن عفو بر گناهان
او پوشانند از نظم تازی ومن العجائب ان بیض سیوفنا
تلد المنایا السود وهی ذکور دیگر ابیوردی گوید دفتیان
صدق یصدرون عن الوغی وایدی المنایا دامیات

وامیات الاظافر فخاجتهم احدی اثنتین من العلی صدور
العوالی او فروع المنابر مثال از شعر پارسی مسعود سعد سلمان
گوید محمدت را همی فروشد سر که عطار آهسی بر آمد دم
آخر این روزگار ناقص دست لکدی زد کمال را محکم
شد ز مردم تهی کنار جهان خاک را پر نشد هنوز شکم
مثال کرد عمل از عنبر معزولی به حسن المطلع این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر جهد کند تا بیت اول قصیده را
مطبوع و مصنوع گوید و لفظ لطیف و معنی بدیع آرد و از کلماتی
که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن
آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید
و خوش شود مثال از شعر تازی متنبی گوید المجد او عوفی
او عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک السقم
وما اخصک فی بر بتهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا
دیگر

دیگر ابیوردی گوید تحیه مزن بات یقراها الرعد علی منزل
جرت بها ذیلها دعد مثال مسعود سعد سلمان گوید ثق
بالحام فعنده میمون ابدا وقل للتصر کن فیکون و مرا خواجه
امام ابو محمد حسن حریری حکایت کرد که شبل الدوله بکرمان
رفت نزدیک صاحب مکرم ابن العلا و در مدح او
قصیدهٔ گفت مطلعش چنین بود دع العیش برزع ارض
الفلا الی ابن العلاة الا فلا چون مکرم ابن العلا این
یک بیت بشنید گفت دست از انشاء و باقی قصیده بدار
پس خدمتکاران را گفت هزار دینار بیاوردند و بشبل الدوله
دادند آنگاه گفت هرگاه همهٔ ابیات این قصیده چنین است
که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینار است و مرا در خزانه
چندین زر نیست بالجمله حسن المطلع را در جودت طبع ممدوح
کریم چند اثر است مثال از شعر پارسی ابو الفرج گوید

ترتیب ملک و قاعدهٔ دین و رسم داد عبدالحمید احمد عبدالصمد
نهاد دیگر ای غزو کوس در گوش تو بانگ ارغنون
جرع فام از گرد جیشت گنبد فیروزه گون دیگر معزی گوید
ای تازه تر از برگ گل تازه به بر بر پرورده ترا خازن فردوس
به بر بر دیگر منت خدای را که بتأیید آسمان آمد مستقر خلافت
خدایگان دیگر از شعر پارسی ای لب تو گونه شراب گرفته
وعدهٔ تو عادت سراب گرفته حسن التخلص این صنعت
آنست که شاعر از غزل یا از معنی دیگر که بدان تشبیب کرده
باشد بمدح ممدوح آید بوجه خوبتر و طریق پسندیده تر و در آن
سلامت لفظ و تناسب نگاه دارد و متنبی را درین معنی
ید بیضا بوده است چنانکه گوید تودعهم والبین فینا کانه
قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق هم او گوید مرت بنا بین
تربیها فقلت لها من این جانس هذا الشادن العربا

فاستضحکت

فاستضحکت ثم قالت کالمغیث یری لیث الشری
وهو من عجل اذ انتباه مثال از شعر پارسی عنصری گوید گر گلستان
ز باد خزان زرد شد رواست باید که سرخ ماند روی
خدایگان و تخلصات عنصری بغایت خوبست و او پارسیان را
چنانست که متنبی تازیان را دیگر کمالی گوید در صفت قلم بمدح ممدوح
در مرثیه و این تخلص کمالی بغایت خوبست و اعتقاد من
آنست که هیچیک از عرب و عجم ازین خوبتر تخلص نکرده است
و این از بدیع کارهای کمالی است و تخلص اینست
رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار گوید که نوک خامه دستور
کشورم حسن المقطع این صنعت چنان باشد که شاعر
بیت آخر از شعر را نیکو گوید و بلفظ بدیع و معنی غریب ختم کند
که قریب العهد از شعر بسمع سامع بیت آخر باشد اگر خوش بود
لذت آن بماند و بیتهای سابق هرچند ناخوش بود نسیاً منسیاً شود

متنبی گوید قد شرف الله ارضا انت ساکنها و شرّف
النّاس اذ سوّاک انسانا دیگر عزّی گوید بقیت بقاء الدهر
یا کهف اهله وهذا دعاء للبریه شامل مثال از شعر پارسی مسعود
سعد سلمان فرماید تا دهد باغ و راغ را هر سال بر بیع و
خریف زینت حور زلف شاهپرم و روی سمن چشم
بادام و دیدهٔ انگور باد عیشت بخرّمی موصوف باد روزت
بفرخی مذکور از ازل دولت تورا توقیع تا ابد نعمت ترا منشور
روزگارت رهی و بخت غلام فلکت بنده و جهان مامور
تر و تازه خزان تو چو بهار خوش و خرم رواج تو چه بکور
و اینچنین دعا را که تا فلان بود فلان باشی شعرای پارسی گو
دعای تابید گویند من گویم مبادا صدر تو بی من که نارد تا دم
محشر نه ممدوحی جهان چون تو نه مدّاحی فلک چون من دیگر
پای تو اندر رکاب عز و بخدمت دست زمانه تو را

رکاب کرده

رکاب کرده حُسن الطّلب این صنعت چنان باشد که شاعر
در بیت از ممدوح چیزی خواهد امّا بوجه لطیف و طریق شریف
و در تعذیب و تهذیب الفاظ بکوشد و شرایط تعظیم و احترام
نگاه دارد مثال از نظم تازی متنبی گوید وفی النفس حاجات
و فیک فطانة سکوتی سؤال عندها و جواب انا المسک
هل فی الکاس فضل اناله فانّی اغنّی منذ حین و تشرب در بیت
هرچه از خصایص حسن طلبست جمله حاصل است هم لفظ خوب
و هم معنی بدیع و هم اسلوب غریبست الّا آنکه در تعظیم ممدوح
قاصر است از شعر پارسی ادب نگیر و فصاحت نگیر و شعر اثیر
نه من غریبم و شاه و جهان غریب نواز ابو العلاء رازی
گوید و بغایت خوبست نوای من همه هجو زمانه باشد
از آنک همی بگردد از و کار من رهی بنوا چه چیز باشد
از آن خوبتر که همّت تو زنگ دیگر بماند زمانه را و مرا مراعات النظیر

این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در بیت چیزها جمع کند
که از جنس یکدیگر چون ماه و آفتاب و تیر و کمان و چشم
و ابرو و گل و لاله و اینصنعت را متناسب نیز خوانند مثال
از نظم تازی و بغایت خوبست اخا الفوارس لو رأیت
مواقفی والخیل من تحت الفوارس تنحط لقرأت منها ما تخط
ید الوغی والبیض تشکل والاسنة تنقط در بیت اول میان
مواقف و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسبند
و در بیت دوم میان قرائت و خط و اسنه و نقطه همه
متناسب و متقاربند و این دو بیت از حد اعجاب
بیرون شده است و در درجهٔ اعجاز است مثال از شعر
پارسی ابو العلاء رازی گوید از مشک همی تیر زند نرگس
چشمت زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر من گویم
و خود ستودن نوعی است از رعونت چون فندق تو

مهر دهانم بشکست باز غم تو چو گوژ پشتم بر بست هر تیر که از چشم
چو بادام تو جست بر خسته دلم چو مغز در پسته نشست در این
بیت چهار میوه متناسبند و چهار عنصر همجنسین و کم شعر بود عرب
یا عجم را که از اینصنعت خالی بود اما در درجات حسن بتفاوت
باشد المدح الموجه معنی مدح موجه دو رویه است و این صنعت
چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده بستاید
چنانکه صفتی از صفات حمیده او در آن ستایش یاد کرده شود
و او را بدو وجه مدح حاصل آید مثال از شعر تازی متنبی گوید و بغایت
پسندیده است نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت الدنیا
بانک خالد در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن
اعدا ستوده است و در آخر بکمال و شرف زیرا که گفته است
دنیا را بدوام تو اندر او تهنیت گفته شدی و نگفته است ترا بدوام
در دنیا تهنیت کردندی و ابن جنی گوید اگر متنبی سیف الدوله را

جز بدین بیت نستودی سیف الدوله را فخر نیست که هرگز
روزگار این را کهن نگرداند هم او گوید عمر العدو اذا لاقاه فی رهج
قل من عمر ما یهوی اذا وهبا در اول بیت مدح است
بفرط شجاعت و در آخر بفرط سخاوت مثال متنبی گوید
تشرق تیجانه بغرته اشراق الفاظه بمعناها در اول این بیت
مدح است بصباحت و آخر بفصاحت از شعر پارسی
من گویم آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو
بکان گهر شاعر گوید زنام تو بتوان آفرین گسست چنانک
گسست نتوان از نام دشمنت نفرین محتمل الضدین ویسمی ایضا
ذو الوجهین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی را گوید
که دو معنی را شاید یعنی مدح را و هجو را محتمل باشد مثال
از شعر تازی جمال الدوله در کتاب خود آورده که خیاطی بود
یکچشم عمرو نام یکی از ظرفای اهل فضل او را گفت که اگر مرا

قبائی دوزی که کس نداند قباست یا جبه من ترا شعری
گویم که کس نداند مدح است یا هجو عمرو آن قبا بدوخت و ظریف
آن بیت بگفت این است خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء
کس نداند که در پیشانی هر دو را یکسان خواسته یا در کوری
و هر دو را محتملست مثال از شعر پارسی عنصری گوید ای بر سر
خوبان جهان بر سر هنگ پیش دهنت ذره نماید خرچنگ
دیگر من گویم ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت
تو سور نماید ماتم شاعر گوید روسپی را محتسب داند زدن
شاد باش ای روسپی زن محتسب تاکید المدح بما یشبه الذم
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر ستایش چیزی را
موکد و مقرر گردانند در مناقب و محامد چیزی بیفزاید بر وجهی
که شنونده پندارد که بخواهد نکوهیدن و از مدح بخواهد
بازگشت از شعر تازی هم بحار العلم الا انهم جبال الحلم مثال

از نثر پارسی فلان مرد فصیح است جز اینکه خطی نیکو دارد مثال
از شعر تازی نابغهٔ ذبیانی گوید و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم
بهن فلول من قراع الکتاب دیگر نابغهٔ جعدی گوید
فتی کملت اعراقه غیر انه جواد فما یبقی من المال باقیا دیگر
ابی الفضل بدیع الزمان همدانی گوید و این بیت درین صنعت
بغایت بدیع است و من این شعر را پیش عربی بخواندم
تا یکهفته یا زیاده در فکر آن بود که مثل آن بگوید آخر الامر
معترف بعجز شد و گفت هرگز کس پیش از بدیع این چنین
بیت نگفته است و بعد ازو هم نخواهد گفت هو البدر الا انه
البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل مثال از شعر
پارسی قمری گوید همی بعز تو نازند دوستان لیکن به بی
نظیری تو دشمنان دهند اقرار مثال دقیقی گوید بزلف
کژ و لیکن بقد و قامت راست بتن درست و لیکن
بچشمکان بیمار

بچشمکان بیمار من گویم ترا پیشه عدل است لکن بجود کند دست
تو بر خزان ستم الالتفات این صنعت چنان باشد
که از مخاطبه بمغایبه روند یا بعکس و هر دو گونه در قرآن مجید
بسیار است مثال از مخاطبه بمغایبه رفتن چنانکه حتی اذا کنتم
فی الفلک وجرین بهم بریح طیبة وفرحوا بها مثال از مغایبه
بمخاطبه چنانکه مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین
و اگر از مغایبه بتکلم رفته شود همین است والله الذی ارسل
الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت و بعضی گفته‌اند التفات
آن باشد که دبیر یا شاعر بمعنی تمام بگوید پس در عقب بوجه
مثل یا بوجه دعا یا بوجه دیگر بدان معنی تمام کرده التفات
کند یا بصریح لفظ و یا بکنایت مثال از قرآن مجید قل جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا مثال از نثر تازی
از سخن بلغا الفقر قصم ظهری والفقر من قاصمات الظهر مثال

از نثر پارسی نیکی باید کردن و در جهان چیست به از نیکی
مثال از شعر تازی حریری گوید اذا اندبت الخیام مذی طلوع
سقیت الغیث ایها الخیام امنی یوم تصقل عارضیها بفرع
بشا یسقی البشام از شعر تازی ابو تمام گوید و انجد تم
من بعد اتهام دابه کم فیاد مع انجدنی علی ساکنی نجدی
دیگر حریری گوید طرب الحمام بذی الاراک فشاقنی لا زلت
فی علل و انک ناظر مثال از شعر پارسی منجیک گوید ما را جگر
به تیغ فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی
الاتهام بپارسی ایهام گمان افکندن بود و این صنعت را
تخییل نیز خوانند و این چنان بود که دبیر یا شاعر
در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد که آن الفاظ را دو معنی باشد
یکی غریب و یکی قریب و چون سامع آن الفاظ را بشنود
حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از ان الفاظ خود معنی

غریب

غریب باشد مثال از نثر تازی حریری گوید لم یزل اهلی
و بعلی یحلون الصدر و یسرون القلب و یمطون الظهر و یولون الید
فلما اردی الدهر الاعضاد و فجع بالجوارح الاکباد و انقلب ظهرا لبطن
بنا الناظر و جفا الحاجب و ذهبت الیمین و ذهبت العین
و فقدت الراحة و صلد الزند و نابت المرافق و لم یبق لنا ثنیه
و لا ناب این اسماکه درین فصلست تا سامع بشنود حالی
خاطرش باطراف و اعضاء حیوان رود و مراد خود
ازین چیزهای دیگر است مثال از نثر پارسی حکایت کنند
که شیخ رئیس ابو علی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی در گذشت
بره بر دوش گرفته حکیم پرسید که این بره چند است روستائی
گفت یک دینار بو علی گفت بره را اینجا بگذار و برو ساعتی دیگر
باز آی تا بهاد هم روستائی بو علی را بشناخت گفت تو حکیمی
عالمی ندانی که بره در مقابل ترازوست تا بها برسنجی بره

بخانه نبری ابو علی را از خسن جواب آن روستائی عجب آمد
او را آنچه اضعاف بهای برّه بود بداد و اکنون در کمال
لطافت این سخن باید نگریستن حالی خاطر مردم ببرّه رود
که جانور است و بترازو که بدان زر و سیم سنجند و مراد روستائی
خود چیز دیگر است که برج حمل باشد و برج میزان چه آن
دو در فلک مقابل یکدیگرند و نادره گفته است از جنس علم
حکما و لایق حال بو علی سینا مثال از نظم تازی ابو العلا معری
گوید اذا صدق الجد افتری العم للفتی فضایل لاتحصی وان
کذب الخال هر که الفاظ جد و عم بشنود که در بیت است
خاطرش با قارب رود و مراد ازین جمله چیزهای دیگر است
متنبی گوید رمتنی بسهم ریشه الکحل لم یضر ظواهر جلدی وهو فی
القلب جارح رمی الله فی قلبی شثنیه فی القذی وفی الغر
من اینا بها بالقوارح غرض ازین قطعه الفاظ بیت دوم است

و مراد

و مراد از ایناب و قوارح نه اینمعنی معروفست که با عضا
تعلق دارد بلکه چیزهای دیگر است دیگر مسعود سعد سلمان
گوید و لیل کان الشمس ضلت ممرها و لیس لها نحو المشارق مرجع
نظرت الیه و الظلام کانها علی الارض غربان من الجو وقع
فقلت لقلبی طال لیلی و لیس لی من الهم منجاه من الصبر
مفزع اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا فهل ممکن
ان الغزاله تطلع چه هر که غزاله و ذنب السرحان بشنود حالی
خاطرش آهو بره و دم گرگ رود و مراد ازین هر دو چیز دیگر است
ایضاً انی رایت عجیبا فی محلتکم شیخا و جاریه فی بطن عصفور
مثال از شعر پارسی من ز قاضی یسار یمین جستم او بزرگی نمود
داد یمین هر که یسار و یمین بشنود پندارد که دست راست
و چپ است و شاعر خود از یسار خواسته و از یمین سوگند
دیگر ای سرو بلند پیش بالای تو پست در شاخ تو آویخته ام

برکت هست درین بیت پهلوی شاخ برگ گفته است
مردم پندارند که برگ درخت میخواهد و خود از برگ آن خواسته
که بمعنی عدت والست وآلت است از شعر انباری گفته میشود
که وقتی من بترمد بودم انباری شاعر پیوسته نزدیک من
بودی هرچه گفتی بر من عرضه کردی و از صلاح و فساد آن پرسیدی
روزی در بازار پسری طباخ بر آن بگذشت و او را بچشم
خوش آمد این بیت را بگفت آن کودک طباخ
بدان چندین نان ما را ابلهی همی ندارد مهمان حالی بپاید
و با من بگفت و از من نام این صنعت بپرسید او را بیاموختم
غرض لفظ لبست که اگر مردم بشنوند پندارند که لب نان
خواسته و مراد او لب کودک است التشبیهات
بپارسی مانند کردن بود و این صنعت چنان باشد که دبیر
یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند در صفتی از صفات

واهل لغت چیزی را بچیزی مانند کنند مشبه خوانند و آنچیز را
که بدو مانند کنند مشبه به خوانند و در صنعت تشبیه نیکوتر و پسندیده تر
آن باشد که اگر عکس کرده شود و مشبه به بمشبه مانند کرده آید سخن
درست بود و معنی راست و تشبیه نیکو چون تشبیه هلال بنعل
و تشبیه نعل بهلال و تشبیه زلف بشب و تشبیه شب هم بزلف
نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نگردد باری باید چنانکه
مشبه موجودی باشد حاصل در اعیان مشبه به نیز موجودی و البته
نیکو و پسندیده نیست آنچه جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را
تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان
چنانکه انگشت افروخته را بدریائی مشکین که موجش زرین باشد
تشبیه کنند نه هرگز دریای مشکین موجود است در اعیان و نه موج
زرین اهل روزگار را از فلک معرفت تشبیهات ازرقی مفتون
ومتعجب شده اند و در شعر او تشبیهات همه ازین جنس است

وبهیچ جای بکار نیاید واین باب تشبیه را در کتب صنعت
شعر بهشت قسم آورده اند اول تشبیه مطلق دوم تشبیه مشروط
سوم تشبیه کنایت چهارم تشبیه تسویه پنجم تشبیه عکس
ششم تشبیه اضمار هفتم تشبیه تفضیل تشبیه مطلق این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند
باداتِ تشبیه بی شرط عکس وتفصیل وغیر آن وادات
تشبیه در عربیت کاف است وکان ومثل وتشابه ونحو هر چیز
بدین معنی نزدیک بود ودر پارسی چون است ومانند وگویی
وپنداری وآنچه بدینها ماند مثال از قرآن مجید والذین
کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً حتی اذا جاءه
لم یجده شیئاً دیگر هم از قرآن مجید الذین کفروا بربهم اعمالهم
کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون
علی شیء مما کسبوا ایضاً وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام
صاحب

صاحب اشتقاق علی ابن عیسی در اعجاز قرآن کتابی
ساخته ودر انجا جمله تشبیهاتی که در قرآنست بیاورده است
وبرد قایق حسن وغوامض لفظ تشبیه کرده است واینقدر
که اینجا آورده شد این مختصر را تمامست مثال از کلام پیغمبر
صلی الله علیه واله اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم
ایضاً از سخن منتسلمان هو کاللیث یوم نزاله وکالغیث
یوم نواله ایضاً وجوههم کالبدور الزاهره واکفهم کالبحور
الزاخره ایضاً کانما نثم من لؤلؤ منضد او برد او اقاح ایضاً
صاحب اسمعیل عباد گوید در تشبیه ابیات که ببعضی از دوستان
نزدیک او نوشته بود واین است اتتنی بالامس ابیاته
تعلل روحی بروح الجنان کبرد الشراب وبرد الشباب
وظل الامانی ونیل الامان وعهد الصبی ونسیم الصبا
وصفو الدنان ورجع القنان دیگر ابو عثمان خالدی گوید

ولیلة لیلائی لون کلون المفرق کانما نجومها فی مغرب
ومشرق دراهم منثورة علی بساط الازرق ایضا ابو المعالی
شاپور گوید رفعت الی الفم کاسها کالشمس قبلها القمر
مثال از شعر پارسی بیاران می که پنداری روان یاقوت
نابستی ویا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی ایضا معزی گوید
جهان چو چشم نگاران خرگهی گردد چو از خمار شبانه نشاط
خواب کند ابو الفرج رونی گوید شاخ امرود گوئی امرود
دسته و گرنای طنبور است ایضا من گویم تیغ و سنان
تو چو قلم بدسگال را سینه همی شکافد و گردن همی زند
التشبیه المشروط این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرط و گوید که اگر چنین بودی
چنین بودی از نثر تازی لا اشبه وجه مولانا ایده الله
الا بالعید المقبل لو کان العید یبقی میامنه و تدوم

محاسنه

محاسنه ایضا هو کالبحر فی اتساع صدره وکالبدر فی ارتفاع
قدره لو ان البحر لا یتغیر ماؤه والبدر لا ینقص ضیاؤه ایضا از نثر
پارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و چون ابر است
اگر ابر گوهر بارد از نظم تازی من گویم غرماته مثل النجوم ثواقبا
لو لم یکن للثاقبات افول مثال از شعر پارسی من گویم بماه
سرو ازانت نمیکنم نسبت که این سخن بر عاقلان خطا
باشد توئی چو ماه اگر ماه را کلاه بود توئی چو سرو اگر سرو را
قبا باشد ایضا اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد تشبیه الکنایه
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر از مشبه کنایت
کند بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه مثال از نثر تازی در صفت قصیده
عرضت علی تلک الغادة الحسناء والخریدة العذراء الهیفاء ایضا
در صفت نامه شاهدت من سطور کلامه ومقاطر اقلامه

روضات حزن بل جنات عدن هم در این معنی
اعجبتی عقود دره و عقد سحره از شعر پارسی حاکیان و وصافان
عجم گوید فلان در رزمگاه آمد بر شرزه شیری نشسته و گرزه ماری
در دست گرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد و از نیلوفر
ارغوان پیدا می آورد و مراد ازین فصل تشبیه اسپست
بشرزه شیر و نیزه بگرزه مار و تشبیه سم اسپ بر زبرجد و ان
غبار بجزع و تیغ به نیلوفر و خون اعدا بارغوان لیکن
ازین جمله ادات تشبیه بیفکنده است و مشبه را بمشبه به
کنایه کرده است مثال از شعر تازی متنبی گوید بدت
قمرا و مالت خوط بان و فاحت عنبرا و رنت غزالا
ایضا ابوالفرج ابن داود الدمشقی گوید فینا وقد قلت
فینا لو اخطها انا اذا القتیل الحب من قود فامطرت
لؤلؤا من نرجس و سقت وردا و عضت علی العناب بالبرد

از شعر پارسی

از شعر پارسی عنصری گوید گاه بر ماه دو هفته گرد مشک
آری پدید گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی که زره
پوشی و گه چوگان زنی بر ارغوان خویشتن را که زره بازی و
که چوگان کنی معزی گوید عناب شکربار تو هر گه که بخندد شاید
که بخندند بعناب و شکر بر ابوالعلاء ششتری گوید همی
گریست و همی نرگسانش لاله گداخت به برگ لاله نگداخته
نهفته زرزیر تشبیه التسویه این صنعت چنان باشد که دبیر
یا شاعر تصنیف از صفات خویش و تصنیف از صفت
مقصود بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند هم ازان قبیل
باشد از نظم تازی گوید صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی
ثغوره فی صفائها و دمعی کاللآلی مثال از شعر پارسی منطقی گوید
یک نقطه آید از دل من و ز دهان تو یک موی خیزد
از تن من و ز میان تو من گویم در است در دهانت و

بیمار تو نهاد در دیدهٔ من آنچه که اندر دهان تست و بدین صنعت
گفته فرخی نزدیک است که فم ز دل خویش دهان سازمت
ایدوست کفتا نتوان ساخت ز یک نقطه دهانی که فم ز تن خویش
میان سازمت ایدوست کفتا نتوان ساخت ز یکموی میانی و هم
از توابع این صنعت است من کویم تابنده چو ماه آسمانی کردند
چون چرخ آسمانم در حسن چو نقش پرنیانی در ضعف چو تار پرنیانم
تشبیه العکس این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
دو چیز را بگیرد و این را بدان تشبیه کند و آنرا بدین از نثر
تازی یکی از کتاب نویسد وکم دم احمر قناه فی البر شخص
اغرقناه فی البحر فاصبح البر بحرا بدمائهم والبحر برا باشلائهم
مثال از نثر پارسی فلک از گرد سواران چو زمین تیره فام
شد و زمین از حمله دلیران چو فلک بی آرام کشت از نظم
تازی صاحب ابن عباد کوید رق الزجاج ورقت الخمر

فتشابها

فتشابها وتشاکل الامر فکانه خمر ولا قدح وکانها قدح ولا خمر
ایضا قاضی منصور هروی کوید الراح مثل الماء فی کاسها
والماء مثل الراح فی الغدران و امام عالم ابو المعالی نشاپوری را
قطعه ایست در صفت خروس و همه ابیات او نادره و عجب است
و در آخر آن قطعه یک بیت است که در او این صنعت کرده
و ادات تشبیه افکنده و قطعه این است ما دحوش السباث
فی الرضا حمر العیون یرتدی کل رداء مذهب غیر مصون
یتقی الحرب اذا دارت رحی القرن الزبون بقرون من
شفار و شفار من قرون مثال از شعر پارسی عنصری کوید
ز سم ستوران وکرد سپاه زمین ماه روی و فلک روی ماه
ایضا من کویم پشت زمین چو روی فلک کشته از سلاح
روی هوا چو پشت زمین کشته از غبار از سم مرکبان شده
مانند غار کوه تشبیه الاضمار این صنعت چنان باشد

که چیزی را بچیزی تشبیه کنند اما بظاهر چنان نماید که مقصود من
چیز دیگر است نه این تشبیه و در ضمیر خود مقصود این تشبیه بود
متنبی گوید و من کنت بحراً له یا علی فلا یقبل الدر الا کبارا را
در ظاهر لفظ این بیت چنان نموده است که مقصود من در
ثمین است و در ضمیر او تشبیه ممدوح است بدریا ایضاً من گویم
ان کان وجهک شمعاً فما لحسی یذوب از ظاهر این بیت
تعجب نموده است از گداختن جسم خویش در ضمیر مقصود تشبیه
روی معشوق است بشمع مثال از شعر پارسی منجیک گوید
گر انگبین لبی سخن تو چراست تلخ ور یاسمین بری تو دل
چو سنگ آهنی ایضاً شوریده شوم من چو بجنبانی زلفین دیوانه
بشورد چو بجنبانی زنجیر ایضاً امیر معزی گوید گر نور مه و روشنی
شمع تراست این کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت ور ماه تویی مرا چرا باید کاست
تشبیه التفصیل

تشبیه التفصیل این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را
بچیزی مانند کند باز ان برگردد و مشبه را بر مشبه به تفصیل دهد
مثال از شعر تازی من گویم حسبت جماله بدراً مضیئا و این البدر
من ذاک الجمال دیگر ابو الفرج هندی گوید من قاس
جدواک بالغمام فما انصف فی الحکم بین شکلین انت اذا جدت
ضاحک ابداً و هو اذا جاد دامع العین از شعر پارسی فرخی
گوید بقد گفتی سرو است در میان قبا بروی گفتی ماه است
در میان کلاه چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو کمر نبندد
سرو کله نداز[د] ماه ایضاً مسعود سعد سلمان گوید سپهر است
و جهانست نه راست نگفتم که نه اینست و نه آنست نه بدر
سپهر است که خورشید سپهر است صدر جهانست که جمشید
جهان است **سیاقة الاعداد** این صنعت چنان
باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم بیتهای مفرده بر یک نسق

راند و هر یک از آن الفاظ بنفس خویش معنی دار بود و اگر
با این صنعت تجنیس یا متضاد یار شود یا صنعتی از صنایع بلاغت
گزیده و پسندیده تر باشد مثال با صنعت ازدواج فلان
در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد و درایت و کفایت
و تدین و تصون نادرهٔ زمان و واسطهٔ عقد دوران است مثال
با صفت متضاد و سجع از نثر تازی وقعنا الیه و وضعنا فی یدیه
زمام الحل والعقد والقبول والرد والامر والنهی والاثبات
والنفی والبسط والقبض والابرام والنقض والهدم والبناء
والمنع والاعطا مثال از نثر پارسی با صنعت سجع بنده را تن و
جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای
خداوند است مثال از نظم تازی متنبی گوید الخیل واللیل
والبیداء تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس والقلم دیگر
فرخی گوید العلم والحلم والانساب تعرفنی والدست والسرج
والاقلام

والاقلام والکتب مثال از شعر پارسی دقیقی گوید جائی زند او
خیمه که آنجا رسد دیو جائی کشد او لشکر کانجا نخزد مار اسب و
گهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار
تنسیق الصفات این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
یکچیز را چند نام و چند صفت بر توالی یاد کند مثال از قرآن
هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر ولا تطع کل
حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد
ذلک زنیم مثال از خبر پیغمبر الا اخبرکم باحبکم الی واقربکم
منی مجالس یوم القیمه احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا
الذین یألفون و یؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الی
وابعدکم منی مجالس یوم القیمه اسوئکم اخلاقا الثرثارون
المتفیهقون از نثر تازی هو حسن السیره و نقی السریره طیب

طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر النسب زاهر الحسب
حمید الشمایل کثیر الفضایل مثال از نثر پارسی فلان راست
گفتار و نیکو کردار کوتاه دست خویشتن دار است مثال
از نظم تازی عباس ابن عبد المطلب گوید در مدح نبی ص
وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
ایضا بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف من الطرز
الاول مثال از شعر پارسی عنصری گوید شاه گیتی خسرو
لشکر کش لشکر شکن سایهٔ یزدان شه کشور ده کشورستان
ایضا عنصری گوید به پیش آن سپه پیل صف پیل صفت
سپهر تاختن باره چشم مور شمار مسعود سعد سلمان گوید باره آن
بادپای کوه پیکر زمین کوب ورع انجام تکاور دیگر
من گویم جهانگیر شاهی عدو بند شیری صف آرای
کردی سپه کش سواری اعتراض الکلام قبل التمام

این عمل را ارباب بلاغت حشو خوانند و این چنان باشد
که شاعر در پی معنی آغاز نهد پیش از آنکه معنی تمام شود سخن دیگر
در میان گوید آنکه بتمام کردن آن معنی باز گردد و این حشو بر سه
نوع است حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح حشو قبیح این صنعت
چنان باشد که آوردن آن لفظ را بدلیل بجا جایگاه نبود و یکباره
بیت را تباه کند مثال کمالی گوید از بسکه بار منت تو بر سر من است
در زیر منت تو نهان و مسترم لفظ نهان زیادتیست که آب
شعر را برده است و بدین تکرار نا واجب حاجت نیست حشو متوسط
این صنعت چنان باشد که آوردن و نیاوردن آن لفظ
زیاد یکسان بود نه بغایت مستحسن بود و نه بنهایت مستقبح مثال
از شعر پارسی من گویم ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن
دلم ندیم ندم شد شم عدیل عنا لفظ ای دلربای سیمین تن
حشو متوسط است حشو ملیح این صنعت چنان باشد

که آوردن آن لفظ آن بیت را بپا راید و سخن را حُسن و رونق دهد
و نیکو کند و این را حشو لوزینج گویند مثال از نظم تازی
عوف ابن محلم گوید انّ الثمانین و بلّغتها قد احوجت سمعی الی
ترجمان لفظ بلّغتها حشویست که بهتر از قصیده است مثال
کثیر گوید لو ان الباخلین و انت منهم رادک تعلموا منک
المطالا انت منهم حشو ملیح است مثال از شعر پارسی من گویم
خیالات تیغت که برّنده بادا منازل در ارواح اعدا گرفته
لفظ برّنده بادا حشو ملیح است ملوّن این صنعت چنان باشد
که شاعر بیتی گوید که اگر بدو وزن یا بیشتر توان خواند از شعر
تازی من گویم انّما الدّنیا فداء داره و هو الدّنیا فداءُ
سرّته مثال از شعر پارسی ای بُت سنگین دل
سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا و احمد منصوری
مختصری ساخته است و آنرا خورشیدی شرح کرده
دانش

و نامش کنز الغرائب نهاده است و جملهٔ آن ابیات
ملوّن است و در آنجا بیتی آورده است که به سه وزن بتوان
خواندن امّا این موضع را این قدر آوردن تمام است ارسال مثل
این صنعت چنان باشد که شاعر در یک بیت تمثالی آرد
که مشهور بود ابو فراس گوید تهون علینا فی المعالی نفوسنا
و من نکح الحسناء لم یغله المهر دیگر متنبی گوید وحیدا من الخلان
فی کلّ بلدة اذا عظم المطلوب قلّ المساعد از شعر پارسی
ابو العلاء الرازی گوید تا دیده روزگارم از آن رسم
ذان نیم آری بروزگار شود مرد رسم دان مثال مسعود
سعد سلمان گوید درد او حسرتا که مرا چرخ دزدوار
بی آلت و سلاح بزد راه کاروان چون دولتی نمود
مرا منحنی فرود پی کردن ای عزیز نبود است کرد راین ایضاً
من گویم عالم از بهر تو بیاید خداوندگار حادثات دهر

غواص از پی گوهر کشد ارسال المثلین این صنعت چنان باشد
که شاعر در یک بیت دو مثل آورد مثال الا کل شی ما خلا الله
باطل وکلّ نعیم لامحاله زایل متنبی گوید وکلّ امرء یولی الجمیل محبب
وکلّ مکان ینبت العز طیب از شعر پارسی عنصری گوید
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان
آثار ایضاً لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر زر را چه قیمت
اندر صمیم کان ذوقافیتین این صنعت چنان باشد
که شاعر غزل یا قصیده گوید که آنرا دو قافیه باشد پهلوی
یکدیگر مثال از نظم تازی یا لیله اظلمت علینا لیلا فاریه الدجنه
قد رکضت فی الدجی علینا وهما حذاریه الاغنه فبت ادیانها
فکانت جبلی نهاریه الاجنه درین قطعه فاریه وحذاریه ونهاریه
هر یک قافیه است ودجنه واغنه واجنه قافیه دوم است
مثال از شعر پارسی من گویم ای از مکارم تو شده در جهان خبر

قلمه

افکنده از سیاست تو آسمان سپر صاحبقران ملکی وبر تخت
خسروی هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر بار ای پیر و
بخت جوانی وکرده اند اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر
گیتی زبان گشاده بمدح تو فلک بسته زبهر خدمت تو بر میان کمر
با موکب سیادت تو هم کتف شرف با مرکب سعادت تو
همعنان ظفر و مرا چند قصیده است که در همه این صنعت نگاهداشته ام
اما درین موضع این قدر کفایت است تجاهل العارف
بپارسی تجاهل خود را نادان ساختن است و در پارسی عارف
دانا بود و این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر
چیزی را بگوید و گوید ندانم چنین است یا چنان هر چند که داند
خود را نادان سازد و در قرآن مجید این اسلوب هست
قال الله تعالی انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین مثال
از نثر تازی ابدر طاهر ام حسینه وبحر زاخر ام سینه ایضاً

مجنون قیس گوید تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای
منکن ام لیلی من البشر دیگر نصر ابن حسن المرغنانی گوید احلم
ما اری منهم ام الاخوان خوان از شعر پارسی عنصری گوید
در زیر امر اوست جهان یا جهان خود اوست یارب
خدایگان جهان هست یا جهان السؤال والجواب
این صنعت چنان باشد که در دو کلمه یا در دو بیت سؤال و جواب
شود از نظم تازی علی ابن حسن الباخرزی گوید قد قلت
هجرتی فماذا العلة صدت وتمایلت وقالت قلة و فارسیان
این صنعت سؤال و جواب را معتبر دارند و هر قصیده آرند
از سر تا پا بدین نسق گویند از شعر پارسی حکیم قطران گوید گفتم
مرا سه بوسه ده ای یار دلستان گفتا ز خور بوسه نیابی در این جهان
گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب گفتا به شب فروغ دهد
ماه آسمان گفتم بهر مهی دو شب از من نهان شوی

گفتا که مه بهر مه باشد دو شب نهان و این قصیده بر این
ترتیب است تا پایان مثال امیر معزی گوید پیام دادم
نزدیک آن بت کشمیر که زیر حلقهٔ زلفت دلم چراست اسیر
جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق بره نیارد دیوانه را
بجز زنجیر الموشح بپارسی وشاح کمربند زنان را گویند که مرصع
باشد و موشح و شاح بر بسته باشد و این صنعت چنان باشد
که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون
الحروف یا آن کلمات بعینها یا بتصحیفها جمع کرده شود لقبی
یا نام کسی و یا مثلی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب
بسیار است و بیشتر در قصاید بکار برند و ما از بهر مثال بر بیتی
چند اقتصار کنیم مثال از شعر تازی من گویم یا صاحبی
قد مر یل الانابة والحیا حل التصابی دمی فطال لسان دمی للقضا
یا صاحبی کن وافیا بالعهد وامر بالوفا اگر ازین قطعه

آن لفظ را که بسرخی نبشته است بگیرند بعضی بعینه و بعضی بتصحیفه تخت
از بالا بزیر آید پس از زیر ببالا شود پس این مصراع حاصل آید
مردمی کن مردمی به مردمی کن مردمی به ایضاً از شعر پارسی
من گویم و این بیت بحروفست نه بکلمات معشوقه دلم به تیر
اندوه بخست حیران شدم و کسم نمیگیرد دست مسکین تن
من ز بار محنت بشد پست دست غم دوست پشت من خورد
شکست اگر ازین موشح دو بیت آن حرفها را که بر سر مصراع است
جمع کنند محمد شود و اگر این توشیح بر شکل درختی کرده شود مشجر
خوانند و اگر بر شکل دایره کرده شود مدور خوانند و همچنین بر هر شکلی
که کرده شود بهمان شکل خوانند المربع بپارسی مربع چهار سو باشد
و این صنعت چنان باشد که چهار بیت گفته شود یا چهار
مصراع که هم از دراز سو آن خواندن و هم از پهنا مثال
بجانت نگارا که داری وفا نگارا وفا کن بدل بی جفا که داری

بدل دوستی مر مرا وفا بی جفا مر مرا خوشترا المسمط این صنعت
چنان باشد که شاعر بیتی گوید بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم
سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه و این شعر را مسجع نیز خوانند
مثال از شعر پارسی امیر معزی گوید ای ساربان منزل مکن جز در دیار
یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع اطلال دمن ربع از دلم
پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از آب
چشم خویشتن از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن
سرو سهی خالی همی بینم چمن و روا باشد که اقسام سجع از سه
زیادتر باشد اما سه معروف تر است و پارسیان مسمط نوع دیگر را
میدانند و آنچنانست که پنج مصراع را بگویند بر یک قافیه
و در آخر مصراع ششم قافیه که بنای شعر بر آن باشد بیاورند از شعر
پارسی منوچهری گوید بانگ خروس سحر مؤذن میخوارگان
صبح نخستین نمود روی بنظاره گان که بکتف برفکند چادر

بارازکان قوموا شرب الصبوح یا معشر النائمین و مسمط
که مشهور است نزدیک فارسی اینست و پیش ازین را مسجع
خوانند و دانند که مسمط اصلی و قدیم اینست الملمع این صنعت
چنان باشد که یکمصراع بتازی و یکی بپارسی و روا باشد که
یک بیت بپارسی و یکی بیت هم بعربی و ازین زیادت
تا دو بیت بپارسی روا باشد من گویم خداوندا ترا در کامرانی
هزاران سال بادا زندگانی وقاک الله ما اللیالی و صانک
من ملمات الزمان توان صدری که از صدر تو یابند
همه ارباب دانش کامرانی جنابک روضة الاقبال ترنی
رطابها بروضات الجنان المقطع بپارسی مقطع پاره پاره
بود و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی کلماتی آرد که
حروف هیچ کلمه ازان در نبشتن بهم نپیوندد از شعر پارسی
من گویم تا دل من هوای جانان کرد شدم از لهو

حادثه

ویکی بغایت بلند او چنان فی البلح لا یا کلان اذا صحبا المرء
غیر الکبد وهذا طویل کظل القناه وهذا قصیر کظل الوتد
مثال از شعر پارسی شاعر گوید زبان و عارض و زلفین آن بت
دلبر یکی گل است و دوم سوسن و سوم عنبر و این قصیده تا آخر
همچنین است و شعرای پارسی خود این صنعت تقسیم چنین کنند تا آخر
قصیده این صنعت تقسیم محفوظ بود **جمع و تفریق** این صنعت
چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه بیک چیز باز
میان ایشان جدائی افکند بوصفی متغایر مثال از شعر تازی
من گویم فوجهک کالنار فی ضوءها وقلبی کالنار فی حرها
درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش
در مانندگی با آتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزندگی
مثال از شعر پارسی من و تو هر دو از گل زردیم چون من
از زخم و تو از بوی **جمع با تقسیم** این صنعت چنان باشد

که شاعر در بیت نخستین چیزهائی را بیک معنی جمع کند پس
قسمت کند مثال از شعر تازی متنبی گوید حتی اقام علی اربا
ض خرشنه تشقی به الروم و الصلبان و البیع للسبی ما نکحوا
و القتل ما ولدوا و النهب ما جمعوا و النار ما زرعوا شاعر
در بیت اول جمع کرده است زمین اعدا را و هرچه در او ست
علی الاجمال در معنی تفاوت آنگاه در بیت دوم تقسیم کرد در
تفاوت و هرچه از آنجمله که چگونه است مثال از شعر پارسی
عنصری گوید دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد علوم را
درجات و نجوم را احکام درین بیت حرکات ممدوح را
جمع کرده است میان حرکت دو چیز در دادن مطلق پس
قسمت کرده دادنها را

جمع و تفریق و تقسیم

جمع این
هر سه حال بس مشکل است و من هیچ نظم ندیده ام که این هر سه
حال را جامع بود مگر یکی از شعرا دو بیت بپارسی گفته است

مثال

این است آنکه ترا بنده کرد بنده ات را نیز بندی کرده است
نه پدید که پنهان بند تو از آهن است و بند من از غم بند
تو بر پای و بند بنده ات بر جان درین دو بیت نخست جمع
کرده است میان معشوق و خویشتن ببند کرده شدن باز آن بند
کرده شدن را تفریق کرده است بپیدائی و پنهانی باز در بیت
دوم تقسیم کرده است که هر بند کجاست و چگونه است

تفسیر الخفی والجلی

بیان **تفسیر جلی** چنان باشد که شاعر لفظی بگوید مبهم که بتفسیر
حاجت باشد پس بوقت تفسیر کردن همان لفظ باز آرد و تفسیر کند
مثال از شعر تازی من گویم یحیی و یروی بجدواه و صارته
یحیی العفاة و یروی کل من جحدا یحیی و یروی که در مصراع اول
دو لفظ مبهم است در مصراع دوم آن دو لفظ اعاده کرده
آمد و تفسیر گفته شد و این صنعت را التفسیر الظاهر نیز خوانند دیگر
فیاض گوید یعطی و یمنع یعطی المال زایره و یمنع الجار

من دل وار هاق مثال از شعر پارسی عنصری گوید یا ببندد
یا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان برپای باشد شاه را این
یادگار آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه ببندد
دست دشمن آنچه بگشاید حصار **بیان التفسیر الخفی** این صنعت
چنان باشد که الفاظ مبهم را که بتفسیر محتاج باشد بوقت تفسیر
کردن باز آورده نشود و پوشیده گذاشته آید مثال محمد ابن عبده
گوید همه خام کین و پرخاش مرد دل جنگجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند عنصری
گوید چنان که نیست نگاری چو تو دگر نبود چو من صبور و چو من
زار زار بر بالای ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان بحسن و
صبر و سعادت ندید همتای **المتزلزل** این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر لفظی آورد که از ان بحرف از
اعراب بگردانی از مدح هجو شود مثال از شعر تازی الله معذب الکفار
ومحرقهم

ومحرقهم بالنار درین شعر حرکت ذال معذب را و را محرق را
اگر بکسر خوانی عین اسلامست و حاشا اگر بفتح گوئی محض کفر
گردد مثال از شعر پارسی فلان پیوسته در کارزار است اگر را ء
کارزار را بسکون گوئی صفت شجاعتست و مدح بود و اگر بکسر
گوئی ذم شود مثال از شعر تازی من گویم رسول الله
کذبه الاعادی فویل ثم ویل للمکذب اگر مکذب را بکسر ذال
گوئی مدح رسول است و اگر بفتح گوئی العیاذ بالله ذم
گردد مثال از شعر پارسی شاعر گوید سخن هر سریرا
کند تاجدار همو مر سریرا کند تاج دار اگر درین مصراع جیم تاجرا
بسکون گوئی مدح سخن است و اگر بکسر گوئی ذم گردد **المردف**
فرق است میان ردف و ردیف الفی یا واوی یا یائی باشد
که پیش از حرف روی آید چون نار و یار و یا چون نور و دور
و یا اسیر و نفیر و دانستن این علوم بعلم قافیه تعلق دارد و ردیف

کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حرف روی آید در شعر پارسی
و این شعر را اهل صنعت مردف گویند و تازیان را ردیف
نیست مگر کسی از محدثان بتکلیف بگوید و فخر خوارزم محمد بن
عمر زمخشری را قطعه دیدم تازی که خداوند خوارزمشاه اتسز
انار الله برهانه مدح گفته بود و لقب معروف او را ردیف کرده
بر منوال عجم این است الفضل خصلة علاء الدولة والمجد
آلة علاء الدولة مثال از شعر پارسی من گویم نظام حال
زمانه قوام کار جهان تمام گشت باقبال شهریار جهان
ایضا من گویم ما را بهار عیش مهیا کند همی اسباب
صد نشاط مهیا کند همی و بیشتر اشعار عجم مردفست و قوت
طبع شاعر و بسطت او در سخن پیوستن و ردیف خوب ظاهر
گردد و این کلمه ردیف را بعضی از اهل صناعت حاجب خوانند
و شعر مردف را محجوب و بعضی گفته اند که حاجب آن کلماتست

کلدارا

که از پیش از قافیه در هر بیت بیارند چنانکه ردیف را
پس از قافیه معزی گوید ای شاه زمین بر آسمان داری رخت
سست است عدو تا تو کمان داری سخت حمله سبک
آری و گران داری تخت پیری تو بدانش و جوان داری
بخت لفظ داری ازین دو بیت حاجب است که در هر
مصراع باز آمده است و لفظ رخت و سخت و تخت و بخت
قافیه اند و این دو بیت محجوب است بقول اینجماعت الاستدراک
بیان استدراک این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی را آغاز نهد
بالفاظی که مردم پندارند هجو است پس استدراک کند بمدح
باز آید مثال از شعر تازی لا القل بشری ولکن بشریان غرة الداعی
ویوم المهرجان دیگر از شعر پارسی از میر نخواهم که بماند بجهان
میر خواهم که بماند بجهان در از ایضا اندبرم و بریزم
ای خواجه ری در خانه تر او در قدح پیش تو می پیرون

بیرون کشم و پاک کنم اندر پی از پای تو موزه از بنا گوش
تو خوی و نزدیک من آنست که اگر شاعر این طریق نسپرد
و این اسلوب بکار نبرد بهتر باشد زیرا که تا استدراک کند
و بمدح باز آید عیش ممدوح را بفال بد ناخوش کرده باشد زیرا
که لذت سخن ببرد **بیان اعلام الجامع** ای صنعت
چنان باشد که شاعر ابیات خویش بحکمت و موعظت و شکایت
روزگار بگذارد مثال از شعر تازی متنبی گوید والظلم من شیم
النفوس فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم ومن البلیة عذل
من لا یرعوی عن جهله وخطاب من لا یفهم هم او گوید
لولا المشقة ساد الناس کلهم الجود یفقر والاقدام قتال
انا لفی زمن ترک القبیح به من اکثر الناس احسان واجمال
متنبی را درین باب ید بیضا بوده است و طریقه زهرا دیگر
ادیب ترک اذا ما رمیت طیب العیش فانظر الی من مات
اسوهمک

اسوءهمک حالا واخفض رتبه واذل قدرا وانکد عیشه
واقل بالامثال ابو سعد سلمی گوید من الناس من یلقی
المزید علی الغنا ویحرم ما دون الغنا فاضل مثلی کما الحقت
واو بعمرو زیادة وضوعف بسم الله فی الف الوصل عنصری
گوید بر خرد خویش پرستم نتوان کرد خویشتن و خویش را درم
نتوان کرد قانع بنشین و هرچه داری بپسند کار زاد سرو
بندگی بهم نتوانکرد کمالی گوید زین سپیدی کین روزگار
با من کرد سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت
سوار بود جوانی شتاب کرد و برفت ز گرد موکب او
عارضم غبار گرفت دیگر مسعود سعد سلمان گوید تبارک
الله این بخت و زندگانی من که با تبیرم زندان مرا بود
خانه چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از آن حسرت که موی
دیدم شاخی سپید در شانه هم او گوید تو آن شاهی

که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان **الابداع**
این صنعت را ارباب صناعت چنین شرح کرده‌اند که معانی
بدیع باشد با الفاظ خوب بنظم کرده از تکلف و تعسف
نگاهداشته و من میگویم که این از جملهٔ صنعتها نیست بلکه
سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین بباید و هرچه بدین گونه
سخن عوام نباشد انجمن را نشاید اما مثالی چند از آنچه
قدما در کتب خود بیاورند بیاورم مثال از شعر تازی متنبی
گوید در مدح کافور و سیف الدوله فراق و فارقت غیر
مذمّم وامّ ومن یممت خیر میمّم دیگر هم متنبی راست
ستر حل حیث تحل الانوار واراد فیک مرادک الاقدار
واذا ارتحلت فشیعتک سلامة حیث اتجهت ودیمة مدرارا
از شعر پارسی رودکی گوید همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع

همی بدادی تا آدمی نماند فقیر ایضا بنده دستم که بروز
فراق از همه تن یار دلم بود و بس **التعجب** این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیتی از چیزی شگفت بماند ادیب
گوید ایا متعاطی بلا انطفاء ویا بدرا یلوح بلا محاق فانت
البدر ما معک انتقاص وانت الشمع ما معک احتراق
عنصری گوید نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی نیستی پروانه
گرد شمع چون جولان کنی من گویم من چرا دارم نکوئی
آب در دیده همی گر تو داری چاه دایم در زنخدان ای پسر
حسن التعلیل این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر دو صفت
بیاورد یکی بعلت دیگری و غرض او خود دو صفت بود
اما بر این اسلوب یاد کنند این صفت را تا لفظ زیباتر
و بدیع تر بود مثال از شعر تازی فخر خوارزمی گوید فان
عاذر العذران فی صحن وجنتی فلا عذر منه لم یزل وابلا

بر رخساره خویش اثبات کرده است ثمرها را بدین علت
که ممدوح او ابر بارنده بود و ابر بارنده علت وجود ثمر بود
عنصری گوید زهر آنکه همی گرید ابر بی سبی همی بخندد
برابر لاله در گلزار درین بیت گریستن ابر را بی سببی علت
خندیدن لاله و گل ساخته و این سخت مستعمل بود در پارسی
و در تازی بسیار بد بود **المقطعات** و این پرون
از انجمله است که یاد کرده آمد مدح و مدیح و مدحت آفرین را
خوانند هجو و هجا و نفرین را **تشبیب** صفت حال
معشوق و حال خویشتن در عشق او و این را تشبیب و غزل
نیز خوانند اما مشهور و مستعمل میان مردمان آنست که صفت
هر چیزی که کنند در شعر و هر حال که شرح دهند الا مدح ممدوح
انرا تشبیب خوانند **ذوالقافیتین** بیتی را گویند که در هر دو
مصراع آن قافیه نگاهداشته باشد چنانکه ابیات مطالع

قصاید

قصاید الحضی دو بیتی را گویند که مصراع سیم آنرا قافیه نباشد
العکس بپارسی عکس باژگونه کردن باشد و شعرا عکس شعر را
خوانند مثال گهری دارم دارم گهری پسری چابک چابک
پسری نبود هرگز هرگز نبود دگری چون او چون او دگری بخطا
کردم کردم بخطا سفری بی او بی او سفری سفری کردم وقتی
بهری بهری کردم وقتی سفری **المدور** بپارسی گردانیدن
باشد و شعرا بیتی را گویند که از هر طرف آغاز کنی بتوان خواند
و این پارسی گود کانست (نگار بنام) **المکرر** شعر را
گویند در یک بیت لفظی میگویند و در بیت دیگر برابر او همان
لفظ را ذکر میکنند از شعر پارسی عسجدی گوید باران قطره
قطره همی بارم ابروار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطره قطره باران خجل شود زان خیره خیره خیره دل
من ز هجر یار و بعضی گفته اند مکرر آنستکه لفظ قافیه را دو بار

گویند زهی مخالفت ملک تو خطا خطاء زهی موافقت صدر تو
صواب صواب **المتنافر** متنافر در نظم و نثر الفاظی را گویند
که بگفتن مشکل باشد و مردم یکدیگر را بآن امتحان کنند که دوبار
یا سه بار بتوان گفتن یا نه خواجه تو چه تجارت کنی هر کس سه بار
گوید یکدم زبانش در بیاویزد **المتلائم** ضد متنافر است
الارتجال شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و این را
بدیهه نیز خوانند **الروّیه** فکر و اندیشه باشد گویند فلان شعر
برویت گوید نه ببدیهت یعنی باندیشه گوید نه بشتاب **جزالت**
تمام شدن باشد و شعرا شعر جزل را شعری گویند که الفاظ
او قوی باشد **سلاست** نرم شدن و منقاد
شدن باشد و شعرا سلیس خوانند که روان و مطبوع بود
و گفته اند که آفت جزالت تعقّد است و آفت سلاست
رکالت سهل و ممتنع شعری باشد که آسان نماید اما

مثل آن

مثل آن دشوار توان ساخت در تازی این فن ابوفرا
ابوفراس بحتری راست و در پارسی فرخی را و بلفظ فرخ این
کتاب تمام شد

در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الاول که نسخه تحریر یافت سنه ۱۳۰۲

در روز جمعه بیست و نهم شهر ربیع الاول که این نسخه نوشته و تمام شد ۱۳۱۳

جمله سلداری و گران داری کسب‌داری سری بود اسل و جوان داری

[illegible]